

آمریکا، روسیه و خاورمیانه بزرگ: چالشها و فرصتها

جفری کمپ - پائول ساندرز
ترجمه: سید جواد صالحی*

چکیده

روابط آمریکا و شوروی در خلال دهه های اخیر مسیر پر فراز و نشیبی را طی کرده و عوامل و مؤلفه های مختلف در تنظیم نوع روابط آنها از خصومت تا همکاری را دامن زده است. نویسنده مقاله درصدد است تا در بخش نخست این مقاله با بررسی تاریخی و تفکیک آن بر چهار مقطع جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، دوره فروپاشی شوروی و در نهایت حوادث بعد از ۱۱ سپتامبر نحوه تعامل این دو قدرت را در خاورمیانه بررسی و تحلیل نماید. نویسنده بر این باور است که سیاست آمریکا در خاورمیانه بیشتر بر دو منفعت کلیدی انرژی و منازعه اعراب و اسرائیل متمرکز بوده و پس از فروپاشی شوروی و رفع تهدیدات عراق در سال ۲۰۰۳، استراتژی آمریکا را در راستای تحکیم دموکراسی، مدرنیزاسیون در سراسر منطقه، تضمین عرضه انرژی به قیمت متعادل و ارتباط نزدیک با کشورهای کلیدی همچون عربستان عنوان می دارد و وظایف ایالات متحده را در مقابله با دو تهدید تروریسم و گسترش سلاحهای هسته ای بر می شمارد. کمپ و ساندرز در ادامه تهدیدات اصلی علیه منافع آمریکا را بر شمرده و معتقدند که اکنون که تهدید اتحاد شوروی مرتفع شده، تهدیدات کلیدی علیه منافع آمریکا در خاورمیانه از طرف تندروهای اسلامی و گسترش بیش از پیش سلاحهای کشتار جمعی است. آنها ضمن بررسی نقش و جایگاه ایالات متحده در خاورمیانه و شمال آفریقا سیاست متهورانه بوش علیه تروریسم را ستایش و اثرات، پیامدها و مسئولیت پذیریهای این امر را در داخل و خارج این کشور به تحلیل می کشند.

کلید واژگان: آمریکا، روسیه، خاورمیانه، انرژی، تروریسم.

* دکتر سید جواد صالحی، عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز و پژوهشگر ارشد مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه است.

فصلنامه مطالعات منطقه ای، اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال ششم، شماره ۴ و ۳، تابستان و پاییز ۱۳۸۴، صص ۹۶-۶۲.

ایالات متحده و روسیه طی ۶۰ سال گذشته بازی شطرنج گونه‌ای در خاورمیانه داشته‌اند. بازخوانی بعضی از رئوس این رابطه می‌تواند ما را در فهم فرصت‌های جدید و سوء محاسباتی که از یازدهم سپتامبر و جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ ناشی شده است، کمک کند. در این رابطه چهار دوره مجزای تاریخی قابل تفکیک است:

۱. همکاری سیاسی و نظامی شوروی - آمریکا از ۴۵-۱۹۴۲

۲. جنگ سرد ۱۹۹۰-۱۹۴۵

۳. فروپاشی شوروی و ایجاد کشورهای تازه استقلال یافته قفقاز و آسیای مرکزی از

۲۰۰۱-۱۹۹۰

۴. جنگ علیه تروریسم از سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون.

خوشبختانه به جز اختلاف درباره عراق، روابط دو کشور به طور قابل ملاحظه‌ای طی سال‌های اخیر بهبود یافته است. ما معتقدیم که با مهارت دیپلماتیک و ذهنیت آزاد، ایالات متحده و روسیه می‌توانند از همکاری نزدیکتری در زمینه مواجهه با شماری از چالش‌های خاورمیانه بزرگ از جمله رادیکالیسم اسلامی، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، توسعه انرژی، حل و فصل منازعات و مدیریت بهتر بهره‌مند شوند. به هر حال عدم وجود توافقی گسترده در خصوص چگونگی مدیریت مشکلات خاص از جمله حل و فصل بحران‌های حل نشده در افغانستان، عراق و برنامه تسلیحات هسته‌ای ایران، مانع تحقق امیدها برای یک همکاری منطقه‌ای وسیع شده است. همچنین مناقشه جاری در چین ممکن است آرزوی بلند مدت برای مشارکت استراتژیک را محدود نماید.

سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۲

طی جنگ جهانی دوم، جلوگیری از تهدید کانال سوئز و منابع نفت خاورمیانه از سوی آلمان اولویت استراتژیک بریتانیا بود. بنابراین، خاورمیانه اساساً به صحنه اقدامات نظامی بریتانیا تبدیل شد. تعداد زیادی از نیروهای نظامی این کشور در شمال آفریقا، عراق،

فلسطین و مصر مستقر شدند. حمله غیرمترقبه آلمان به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ (عملیات بارباروسا)، شوروی را به شدت در خطر قرار داد. اگر نیروهای آلمانی در قفقاز شکست نمی خوردند، در موقعیت حمله به عراق و خلیج فارس از شمال قرار می گرفتند. در این محیط، اطمینان از بی طرفی ایران ضروری بود. نه لندن و نه مسکو اطمینانی به شاه ایران که روابط نزدیکی با آلمان برقرار کرده بود، نداشتند. بنابراین، نیروهای بریتانیا و روسیه به ایران در اوت ۱۹۴۱ حمله و بخش اعظم خاک این کشور را اشغال کردند. سرانجام ایالات متحده طی جنگ نقش مهم اما فرعی در خاورمیانه ایفا نمود. در سال ۱۹۴۳ لشکرهای مهندسی ارتش آمریکا مسئولیت مدیریت مسیرهای ایران، از شمال خلیج فارس تا روسیه را که مسیر کلیدی برای ارسال کمکهای نظامی آمریکا به نیروهای تحت محاصره شوروی بود، بر عهده گرفتند. این امر سنگ بنای روابط نزدیک واشنگتن - تهران پس از جنگ را پایه گذاشت. به هر حال، پایان جنگ به معنای از سرگیری رقابت با مسکو بود.

سالهای جنگ سرد

بعد از جنگ، اتحاد شوروی به اشغال شمال ایران و حمایت از جنبش های فرقه گرا در استان آذربایجان ادامه داد. این یکی از نخستین برخوردهای مهم جنگ سرد بود که با عقب نشینی شوروی در ۱۹۴۶ پایان یافت. از آن زمان به بعد منافع استراتژیک آمریکا در خاورمیانه اساساً متأثر از نگرانی گسترش قدرت شوروی در خاورمیانه و خلیج فارس بود. همان طور که تهدید جهانی شوروی گسترش می یافت، ایالات متحده در دفاع استراتژیک خاورمیانه بیشتر دخیل می شد و در حالی که قدرت نظامی بریتانیا در منطقه هنوز حضور داشت نیروهای آمریکا شروع به جایگزین شدن به جای آنها نمودند. طراحان نظامی ایالات متحده معتقد بودند که امنیت حوزه های نفتی خاورمیانه در صورت بروز جنگ با اتحاد شوروی مهم است. این اعتقاد ناشی از این انتظار بود که هر جنگی با مسکو چندین سال طول خواهد کشید و ایالات متحده منابع نفت داخلی کافی در منازعات طولانی در اختیار ندارد. این منطق

استراتژیک در دهه ۱۹۵۰ با ظهور سلاحهای هسته‌ای تغییر کرد. عده‌ای معتقد بودند که یک جنگ جهانی هسته‌ای بیش از چند روز یا چند هفته طول نخواهد کشید.

به هر حال، نگرانی ایالات متحده از تهدیدات نظامی، با توسعه طلبیهای شوروی علیه کشورهای طرفدار غرب (ترکیه، عراق و ایران) و همچنین به خاطر روابط تسلیحاتی گسترده شوروی با سوریه، مصر و سرانجام لیبی و عراق، عمیقتر گردید. ایالات متحده از طریق به کارگیری بمب افکنهای دوربرد در ترکیه و لیبی به این تهدیدات واکنش نشان داد. اتحاد ناتو و بعدها سنتو با ترکیه به عنوان عضو کلیدی این جناح به محافظت از مدیترانه و خلیج فارس در برابر تهاجم شوروی پرداختند. بیشتر کشورهای سنتی عرب در عین سوؤظن به آمریکا و انگیزه‌های غربی، خصومت غیرقابل مصالحه‌ای با دولت کافر شوروی داشتند. ایالات متحده کمکهای نظامی گسترده به ترکیه و رژیمهای ضد شوروی را در خاورمیانه ارسال کرد. فروش تسلیحات در دهه ۱۹۷۰ زمانی که قیمت نفت چهار برابر شد، به طور عجیبی افزایش یافت و دوستان آمریکا منابع فراوانی را به خرید تسلیحات اختصاص دادند. حمایتهای ترومن برای ایجاد اسرائیل در ۱۹۴۸ حایز اهمیت بود، به ویژه به این دلیل که چنین اقدامی به رغم مخالفت وزارت خارجه و وزارت دفاع ایالات متحده انجام شد. وحشت از فاجعه کشتارهای دسته جمعی و نیز رفتار نامناسب اروپا و آمریکا نسبت به قتل عام یهودیان اروپا در جنگ جهانی دوم به ایجاد حس همدردی با یهودیان جهت ایجاد دولت مستقل یهودی کمک کرد. رقابت در فروش تسلیحات با شوروی، ایالات متحده را بیشتر در سیاستهای غربی درگیر کرد. در ۱۹۵۴ شوروی معامله عظیم اسلحه با مصر را از طریق واسطه‌های چک انجام داد. ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه تحویل اسلحه به مصر را به عنوان بخشی از تلاشهای مربوط به مسابقه تسلیحاتی در خاورمیانه نادیده گرفته بودند. بنابراین ورود اتحاد شوروی به مصر به عنوان یک تأمین کننده اسلحه شوک بزرگی به وجود آورد. شوروی همچنین روابط نظامی فزاینده‌ی خود را با عراق، بعد از انقلاب ۱۹۵۸، با لیبی بعد از انقلاب ۱۹۶۹ و با سوریه طی دهه ۱۹۵۰ آغاز کرد. اگر چه ایالات متحده ارتباط نزدیک خود با ایران، عربستان سعودی و اردن را حفظ کرد اما تجاوز و دست اندازی شوروی به منطقه به ویژه با وابستگی فزاینده غرب

به نفت خاورمیانه نگرانی فزاینده‌ای محسوب می‌شد. جنگ شش روزه ۱۹۶۷ نقطه تحول اساسی در روابط آمریکا و شوروی بود. بعد از آرایه اطلاعات غلط توسط شوروی درباره تمایلات و نیروهای اسرائیلی که نقش اساسی در تصمیم ناصر برای جنگ با اسرائیل داشت، شوروی تهدید به مداخله علیه اسرائیل نمود. ایالات متحده به رغم درگیری عمیق در جنگ ویتنام ناچار به حمایت از امنیت اسرائیل شد. بحرانها طی دوره ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳، زمانی که نیروهای اسرائیلی و مصری در طول کانال سوئز درگیر شدند، تشدید گردید. اتحاد شوروی کمکهای هوایی به مصر ارسال کرد و هنگامی که اسرائیل جت‌های جنگنده با خلبان روسی را ساقط کرد، عده‌ای نگران دخالت مستقیم اتحاد شوروی در منازعه شدند. این برخوردهای خطرناک در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ به معمایی تبدیل شد، هنگامی که اتحاد شوروی نیروهای هسته‌ای را مطرح کرد و ایالات متحده واکنشی مشابه نشان داد. طی آن جنگ ایالات متحده تلاشهایی را برای همکاری محدود با اروپا به منظور جلوگیری از شکست اسرائیل آغاز کرد. بعدها ایالات متحده تلاشهای دیپلماتیکی را برای معاهده صلح اعراب- اسرائیل و فشار برای قطع روابط نظامی شوروی و مصر دنبال نمود. این تلاشها تا حدودی توفیق یافت و در نهایت انور سادات به همکاریهای نظامی مصر و شوروی در سال ۱۹۷۷ پایان داد. در سال ۱۹۷۹ مصر و اسرائیل یک معاهده صلح امضا نمودند که به نگرانیهای ایالات متحده درباره مصر خاتمه داد.

از سال ۱۹۷۹ و به دنبال انقلاب ایران، ایالات متحده، مهمترین متحد خود در خاورمیانه را از دست داد. شاه تبعید شد و رژیم ضدآمریکایی امام خمینی به قدرت رسید. ناگهان، ایالات متحده بدون متحد استراتژیک خود در خلیج فارس، با تهاجم شوروی به افغانستان مواجه شد. پاسخ ایالات متحده به تهاجم افغانستان تند بود. جیمی کارتر استراتژی را اعلام نمود که بعدها به عنوان دکترین کارتر معروف شد که براساس آن ایالات متحده هرگونه تهدید به عرضه نفت در خلیج فارس را با واکنش نظامی پاسخ خواهد داد. سپس کارتر دستور تشکیل نیروهای واکنش سریع را به منظور تأمین نیروی نظامی ضروری برای محافظت از خلیج فارس صادر کرد. با آمدن دولت ریگان، سیاست کارتر در خصوص دفاع از خلیج فارس در ژانویه ۱۹۸۱ تقویت شد و با حمایت‌های تهاجمی‌تر از مقاومت افغانستان و جنگ‌های

چریکی شان علیه شوروی تکمیل شد. درگیری شوروی در افغانستان به نقطه تحولی اساسی در جنگ سرد تبدیل شد. حمایت غرب و مسلمانان از مجاهدین افغان سرانجام نیروهای شوروی را به شکست کشاند و در ۱۹۸۹ منجر به عقب نشینی آنها شد. عربستان سعودی و ایالات متحده وزنه اصلی مقاومت را فراهم می نمودند بدون اینکه اتحاد شوروی بتواند مقاومتها را در هم بشکند و پایگاههای دائمی ای را برای تهدید مستقیم خلیج فارس تأسیس نماید.

دوران پس از جنگ سرد: ۲۰۰۱-۱۹۹۰

فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، ژئوپلتیک منطقه را سریعاً دگرگون نمود و منجر به بازنگری عمده‌ای در سیاستهای خاورمیانه‌ای ایالات متحده شد. یکی از مهمترین تغییرات مشهود، ظهور کشورهای تازه استقلال یافته قفقاز و آسیای مرکزی و نیز نظم رقابتی جهان بود. طی جنگ سرد، تعامل ایالات متحده با آسیای مرکزی و قفقاز تنها از طریق مسکو بود. تجزیه اتحاد شوروی، باعث عقب نشینی روسیه از این مناطق شد و تمایز بین خاورمیانه سنتی و قفقاز و آسیای مرکزی را برجسته‌تر نمود. ایالات متحده که به عنوان یکی از بازیگران عمده در خاورمیانه از دوران گذشته ایفای نقش کرده بود، نقش خود را به سرعت توسعه بخشید.

به یکباره این مسئله آشکار شد که اتحاد شوروی در حال مرگ و روسیه جدید در حال ظهور توان تحمل بار مالی کمک به دولتهای رادیکال با هزینه‌های نظامی گسترده را که سوریه نمونه بارز آن است، ندارد. بنابراین، فعالیتهای نظامی مسکو و به تبع آن مقابله مستقیم و غیرمستقیم با منافع آمریکا در خاورمیانه فروکش کرد. در واقع یکی از آخرین اقدامات دولت شوروی شرکت در کنفرانس صلح مادرید در خاورمیانه بود که توسط جیمز بیکر وزیر خارجه ایالات متحده بعد از جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱ برگزار شد. شوروی (روسیه) و مقامات روسی در گروههای کاری چند جانبه شرکت کردند. مسکو آماده همکاری با ایالات متحده به منظور پایان بخشیدن به منازعات اعراب-اسرائیل بود و نمی‌خواست چالش سلطه نظامی

آمریکا در منطقه را حتی از طریق به کارگیری نیروهای خود با کمک در فروش تسلیحات نظامی به رهبران ضدآمریکایی تداوم بخشد. هر چند هنوز روسیه روابط خود با عراق را تداوم می بخشد و همکاریهای نظامی و انرژی هسته‌ای خود را با ایران افزایش می داد. این دو موضوع مشکلات زیاد در روابط روسیه و ایالات متحده در دوره کلینتون ایجاد کرد و ایران هنوز به عنوان یک مشکل تا امروز باقی مانده است.

مسکو عموماً سیاستهای پس از جنگ سرد آمریکا را در قفقاز و آسیای مرکزی به عنوان یک دست درازی غیر قابل قبول به همسایگانش تلقی می کند. به ظاهر سیاست رسمی ایالات متحده تقویت استقلال کشورهای تازه تأسیس بود، اما در واقع این اقدامات با هدف به تحلیل بردن نفوذ مسکو بالاخص در خصوص سیاست انرژی انجام می شد. منطقه خزر به عنوان یک منبع جدید نفت و گاز است که در رقابت با خلیج فارس به عنوان عمده ترین عرضه کننده جهانی نفت، مطرح می باشد. طی دوران شوروی، همه نفت و گاز تولیدی خزر توسط مسکو کنترل می شد و همه مسیرهای دسترسی از طریق زیرساختهای شوروی عبور می کرد. حکومتهای تازه به استقلال رسیده خواهان استقرار استقلال خود از طریق مسیرهای بدیل هستند اما بیشتر مسیرهای طبیعی برای حکومتهای حوزه خزر از طریق ایران بود که ایالات متحده خواستار به انزوا کشاندن این کشور است و مانع از گسترش همکاریهای نزدیک انرژی ایران با همسایگانش شده است. هر چند سیاست آمریکا هیچ گاه کنار گذاشتن روسیه از چنین دسترسی نبوده است اما واشنگتن به شدت از مسیر بدیل مهم نفت خزر از طریق آذربایجان و گرجستان به بندر ترکیه ای جیحان و دور زدن ایران و روسیه حمایت کرده است. همچنین طرح عظیم دیگری برای انتقال نفت قزاقستان از دریای خزر از طریق لوله به آذربایجان و کاهش میزان کنترل مستقیم روسیه بر صادرات قزاقستان وجود داشت. به هر حال این پیشنهاد هنوز عملی نشده است و در حالی که خط لوله باکو، تفلیس، جیحان در دست اجرا است، شرکت‌های روسی، خط لوله عمده‌ای را با همکاری آمریکا از حوزه تنگیز (حوزه نفتی عظیم قزاقستان) به شهر بندری نووروسیسک روسیه در دریای سیاه کامل کرده اند. اختلاف بر سر سیاست ایالات متحده در قفقاز و آسیای مرکزی بخشی از اختلافات متعدد دهه ۱۹۹۰

روسیه و آمریکا در داخل و خارج منطقه بوده است. همچنین اختلافاتی در خصوص توسعه و گسترش ناتو، مشارکت در صلح که شامل بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته می شود، بحران در یوگسلاوی سابق و مهمتر از همه تداوم اختلاف در خصوص سیاستهای روسیه در چین، عراق و ایران وجود دارد.

از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تاکنون

روسیه نخستین کشور مهم خارج از ناتو بود که حقیقتاً اهمیت حمله یازده سپتامبر و اثراتش بر سیاستهای بین الملل را درک نمود. پوتین از طریق حمایت فوری از ایالات متحده، اهداف چندی را حاصل نمود که از همه مهمتر کاهش قابل ملاحظه ای از انتقادات ایالات متحده به جنگ روسیه علیه تروریستها در چین و تأسیس پایگاه نظامی قابل دسترس در آسیای مرکزی بالاخص ازبکستان برای جنگ علیه طالبان در افغانستان توسط ایالات متحده بود. این اقدامات قبل از یازده سپتامبر غیرممکن بود. در این مقطع سطح همکاری روسیه و ایالات متحده بیشتر شبیه رابطه دو شریک بود. امروز روسیه خود را به عنوان یک شریک در توسعه منابع انرژی منطقه و دستیابی به لوله های نفتی و مشارکت در بعضی از پروژه های مشترک که غرب در صادرات نفت و گاز روسیه به طور فزاینده ای در رقابت با خلیج فارس و حوزه خزر شروع نموده، تلقی می کند. اگر چه رابطه مسکو و واشنگتن طی سال ۲۰۰۳ در عراق برای خروج صدام حسین پیچیده شد اما به طور دائمی روابط همکاری جویانه ای را که بعد از یازده سپتامبر شروع شده بود، صدمه ندید. ایالات متحده امیدوار بود که پوتین حداقل در مسئله جنگ در عراق بی طرف بماند. به رغم این، او از موضع منفی فرانسه و آلمان در شورای امنیت انتقاد کرد.

به هر حال واضح است که روسیه در انتخاب اولیتهای و منافع دقیق عمل کرد و نتیجه گیری کرد که انتخاب یک درگیری غیر ضرور با واشنگتن در خلیج فارس پاداشهایی به همراه خواهد داشت. شاید مهمترین تغییر در سیاستهای اخیر روسیه، مواضع سخت روسیه در ارتباط با سیاست هسته ای این کشور نسبت به ایران است. در حالی که غیر محتمل است که

روسیه، همکاری خود را با ایران در خصوص ساخت راکتور بوشهر رها کند ولی مقامات روسیه در مقابل طرفهای آمریکایی و اروپایی بر امضای پروتکل الحاقی آژانس انرژی اتمی توسط ایران، تأکید می‌نمایند و عنوان می‌نمایند که اگر ایران از امضای این پروتکل امتناع نماید روسیه تحت فشار شدید برای لغو قرارداد تأمین سوخت هسته‌ای با ایران قرار خواهد گرفت. به عبارت دیگر مسکو دلایل خاص خود را از نگرانی نسبت به بمب هسته‌ای ایران - از جمله به خاطر روابط مستحکم این کشور با جمعیت مسلمان روسیه و گروه‌های افراطی - دارد. حقیقت این است که ایران نسبت به فعالیت روسیه در چرخه سکوت پیشه کرده است تا با فراهم ساختن آرامش خیال مسکو، این بمب را به دست آورد. سیاستهای رژیم ایران می‌تواند تغییر کند و طی زمان خصمانه تر شود بالاخص اگر ایران ایستاری تهاجمی نسبت به حمایت از مسلمانان منطقه اتخاذ نماید. هر چند قرائن نشان می‌دهد که تهران در جستجوی دستیابی به امکان چرخه سوخت داخلی است تا درآمدهای بالقوه اقتصادی روسیه از فروش سوخت را کاهش دهد. به طرق مختلف مسکو و واشنگتن اغلب چرخه کاملی از همکاری درگیرانه نظامی نزدیک طی جنگ جهانی دوم تا خصومت شدید طی جنگ سرد و موقعیت رقابتی در دهه ۱۹۹۰ و همکاری فعال تجربه کرده‌اند. هر چند اختلافات بر سر اولویتها و سیاستها اجتناب‌ناپذیر است اما به نظر می‌رسد که روسیه این واقعیت را که خاورمیانه به طور سنتی (به طور مثال خلیج فارس، منطقه اعراب و اسرائیل) جزو اولویتهای ایالات متحده است و واشنگتن شدیداً از منافع خود در این منطقه حمایت می‌نماید را پذیرفته باشد. روسیه تلاش می‌نماید تا تهدید آشکار حمله به اسرائیل را به سوریه، ایران و گروه‌های رادیکال گوشزد نماید. در همین حال، ایالات متحده سلطه روسیه بر قفقاز و آسیای مرکزی را حداقل تا زمانی که منافعش در خطر قرار نگرفته باشد، پذیرفته است.

منافع ایالات متحده در خاورمیانه بزرگ

خاورمیانه بزرگ نوار جغرافیایی بزرگی از شمال آفریقا تا آسیای مرکزی، قفقاز، شرق و خلیج فارس را پوشش می‌دهد. ایالات متحده منافع مهمی در سراسر این منطقه بزرگ دارد.

آمریکایی‌ها بیشتر در دو مسئله کلیدی انرژی خلیج فارس و منازعه اعراب - اسرائیل ذینفع هستند. بعد از حوادث یازده سپتامبر افغانستان نقش بزرگتری را به دست آورده است. اما به نظر می‌رسد بیشتر یک منطقه‌ای برای مبارزه با تروریسم باشد. به طوری که در دیباچه خاطر نشان گردید طی جنگ سرد هدف اصلی آمریکا در خاورمیانه مقابله با تهدیدات شوروی بود. استراتژی آمریکا از زمان رفع این تهدید، بر ایجاد ثبات در خلیج فارس بعد از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، تحکیم دموکراسی و مدرنیزه کردن در سراسر منطقه، تضمین عرضه انرژی به قیمت مناسب و ارتباط نزدیک با کشورهای کلیدی همچون عربستان سعودی، مصر، ترکیه و اسرائیل است. همین طور ایالات متحده متعهد به تلاش‌های دیپلماتیک و نظامی گسترده به منظور مقابله با دو خطر مهم نسبت به این منافع یعنی: تروریسم و گسترش سلاح‌های هسته‌ای است و این امر مستلزم اعمال سیاست‌های سخت‌گیرانه علیه ۲ کشور مهم خاورمیانه یعنی ایران و سوریه می‌باشد.

تضمین امنیت عرضه انرژی

خلیج فارس نزدیک به دو سوم ذخایر نفت خام جهان - بالغ بر ۶۷۴ میلیارد بشکه - را داراست.^۱ همچنین این منطقه میزان قابل توجهی از ذخایر گاز طبیعی - حدود ۱/۹۲۲ تریلیون فوت مکعب گاز - را در خود جای داده است. این مقدار تقریباً ۳۵ درصد کل ذخایر جهان است.^۲ اداره اطلاعات انرژی آمریکا برآورده نموده است که خلیج فارس با تولید ۲۲/۳ میلیون بشکه نفت در روز - در سال ۲۰۰۲ - و سی و دو درصد از کل تولید نفت جهان تقریباً سه برابر سطح تولید نفت ایالات متحده - را در اختیار دارد.^۳ انتظار می‌رود تولید نفت خلیج فارس که حداقل طی ۲۰ سال آینده افزایش داشته باشد و به ۲۹/۲ میلیون بشکه در روز در سال ۲۰۱۵ و ۴۰/۵ میلیون بشکه (نزدیک به دو برابر سقف فعلی) در سال ۲۰۲۵ برسد.^۴ مهمتر اینکه حدود ۹۰٪ مازاد تولید نفت جهان در این منطقه است و این مسئله زمانی اهمیت خاص می‌یابد که بخشی از عرضه نفت جهانی به واسطه حوادث سیاسی، بین‌المللی و داخلی و یا بلایای طبیعی مختل گردد.^۵ تحت چنین شرایطی افزایش سریع در تولید می‌تواند اثرات

اقتصادی قطع صدور نفت را کاهش دهد. ایالات متحده تقریباً در ۱۱ درصد واردات نفتی کشور در مجموع ۲۲٪ به تولیدات نفت خلیج فارس متکی است.^۷ از این ۱۱ درصد حدود ۷۰٪ از عربستان سعودی وارد می‌شود.^۸ به طوری که تقریباً ۱/۵ میلیون بشکه در روز به ایالات متحده نفت صادر می‌کند و دومین صادر کننده عمده نفت به ایالات متحده در سال ۲۰۰۲ (بعد از کانادا) محسوب می‌شود.^۹ بقیه واردات آمریکا در سال ۲۰۰۲ از خلیج فارس از عراق (۲۰٪) از طریق برنامه نفت در برابری غذای سازمان ملل و کویت (۱۰٪) بوده است. ایالات متحده مبالغ زیادی را صرف حفظ منافع نفتی خود می‌نماید. یک منبع پیش بینی می‌نماید که ایالات متحده به طور میانگین ۳۰۴/۹ میلیارد دلار سالانه هزینه غیرآشکار بابت نفت وارداتی متحمل می‌شود که شامل هزینه های نظامی مرتبط با دفاع از نفت خلیج فارس، هزینه بیکاری (عدم اشتغال) و سرمایه ناشی از انحراف منابع مالی و هزینه شوکهای نفتی دوره ای می‌باشد.^{۱۰} صادرات نفت خلیج فارس به اروپای باختری - شبیه صادرات به ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ - با میانگین ۲٫۳ میلیون بشکه در روز است.^{۱۱} نسبت واردات هم تقریباً مشابه است؛ با این تفاوت که نفت ایران ۲۷٪ واردات اروپا را تشکیل می‌دهد.^{۱۲} آمریکا و اروپا وابستگی شان به نفت خلیج فارس در مقایسه با شرق آسیا کمتر است.^{۱۳} تقریباً ۷۵٪ واردات نفت ژاپن و حداقل ۴۰٪ نفت وارداتی چین در سال ۲۰۰۲ از خلیج فارس تأمین شده است.^{۱۴} این موضوع زمانی بیشتر اهمیت می‌یابد که دو همسایه آسیایی اکنون به ترتیب دومین و سومین مصرف کننده عمده جهانی نفت هستند. در حقیقت سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) آمریکا پیش بینی می‌کند که ۷۵٪ نفت خلیج فارس در سال ۲۰۱۵ در آسیا مصرف خواهد شد.^{۱۵}

به طوری که خاطرنشان شد واردات ایالات متحده تنها ۱۱٪ نفت خلیج فارس است. آن چیزی که این منطقه را در توازن انرژی پر اهمیت ساخته و بر ایالات متحده اثر می‌نهد، تأثیر عرضه نفت خلیج فارس بر قیمت جهانی است. هر تهدیدی نسبت به عرضه کنندگان نفت بالاخص عربستان سعودی تأثیر شدید و کوتاه مدتی بر قیمت نفت و اقتصاد آمریکا خواهد داشت. حساسیت منحصر به فرد نوسان قیمت انرژی برای آمریکا بیش از بقیه کشورهای صنعتی است زیرا ایالات متحده به قیمتهای پایین انرژی خو گرفته است. برای مثال افزایش

کم قیمت گازوئیل نگرانی سیاسی عمده ای برای واشنگتن خواهد بود، زیرا قیمت گازوئیل بر کل محصولات تولید شده در سراسر اقتصاد آمریکا تأثیر خواهد گذاشت. بنابراین، تفاوتی نخواهد داشت که ایالات متحده نفت خود را از مکزیک، نیجریه یا عربستان سعودی تأمین نماید. هر اتفاقی که بر عرضه نفت جهانی تأثیر بگذارد، لاجرم باعث افزایش قیمت نفت خواهد شد زیرا نفت کالای پرارزش است و مبنای قیمت گذاری کالاها در سطح جهانی محسوب می شود. ایالات متحده در یک بازار آزاد رقابتی، در تلاش برای دستیابی به نفت است؛ مشکل اینجاست که ایالات متحده مجبور به پرداخت هزینه بیشتر برای نفت و رقابت با دیگر واردکنندگان عمده همچون ژاپن، اروپا و به طور فزاینده ای چین است. از این رو منافع جهان صنعتی ایجاب می کند که برای حفظ عرضه نفت به قیمت ثبات در خاورمیانه را حفظ نماید. معضل ایالات متحده و دیگر قدرتهای صنعتی - صرفنظر از اینکه دیگر منابع انرژی قابل دسترس باشد - وابستگی بیش از پیش به نفت خلیج فارس در آینده است؛ چرا که میزان معتناهی نفت در خلیج فارس وجود دارد و برآوردها از احتمال افزایش عظیم نفت در آینده خبر می دهد. اگر عراق به وضعیت پایدار خود برگردد، غیرمحمتمل نیست که این کشور جایگزین عربستان به عنوان مهمترین تولید کننده در آینده نزدیک گردد. عربستان سعودی یک تولید کننده منحصر به فرد نفت است زیرا تنها کشور در جهان است که ظرفیت تولید مازاد را داراست و با کوچکترین اشاره ای توانایی بالا و پایین بردن را دارد. این امر به طور قابل ملاحظه ای باعث تأثیر گذاری عربستان بر قیمت جهانی نفت شده و ثبات پادشاهی عربستان را به عنوان منافع حیاتی آمریکا رقم زده است.^{۱۶}

وجود منابع عظیم نفتی در منطقه خزر، روسیه، آفریقا و آمریکا از اهمیت منابع نفتی خلیج فارس نمی کاهد. زیرا وجود منابع عظیم نفت، استخراج ارزان و زیر ساختها برای توزیع مطابق با استانداردهای جهانی در مقایسه با سایر نقاط جهان به هیچ وجه گران نیست. علاوه بر این حتی اگر منابع انرژی جایگزین رقابتی، به مرحله تولید برسد سیاست سازان آمریکا منافشان در تضمین عرضه نفت خلیج فارس و تأمین ثبات در منطقه است. تصور می شود که ایالات متحده جنگ با عراق را به خاطر نفت شروع کرد. تهاجم صدام حسین به کویت در اوت

۱۹۹۰، یک تهدید دائمی علیه عربستان سعودی را مطرح ساخت. تهاجم به کشور کوچک عرب، دولت بوش پدر را به فرستادن نیم میلیون سرباز به عربستان سعودی برای آزادی کویت مصمم نمود. از طرف دیگر، نفت در جنگ دوم خلیج فارس تأثیر کمتری داشت و این جنگ ناشی از تداوم نقض قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل و نگرانی از این امر بود که اگر تحریمها علیه عراق برداشته شود، صدام قادر به تولید سلاحهای هسته ای خواهد بود. با وجود این نفت در جنگ دوم خلیج فارس نیز نقش داشت. تهدید واقعی این نبود که صدام از تسلیحات هسته ای استفاده نماید بلکه استفاده از تسلیحات هسته ای برای مرعوب کردن همسایگان و به دست گیری کنترل ثروتهای نفتی خلیج فارس دارای اهمیت بود. در چنین شرایطی، صدام در موقعیتی قرار داشت که بتواند نفوذ عمده ای را بر قیمتهای نفت جهانی اعمال کرده و سریعاً ثروت و قدرت قابل توجهی را به دست آورد.

عربستان سعودی

یادآوری گذشته برای درک روابط جدید ایالات متحده آمریکا و سعودیها می تواند مفید باشد. در اوایل دهه ۱۹۷۰، بریتانیا به تعهدات نظامی طولانی مدت خود در منطقه خلیج فارس پایان داد و ایالات متحده آمریکا جایگزین این کشور شد. استراتژی بنیادی آمریکا تقویت توان نظامی دو متحد نزدیکش یعنی ایران و عربستان سعودی بود. سیاست دو ستونی آمریکا باعث فروش تسلیحات نظامی فراوانی به هر دو کشور شد که از روند تصاعدی قیمت نفت دارای درآمد سرشار و توان مالی لازم بودند. رابطه با ایران که به عنوان کلید محافظت خلیج فارس و متحد خط مقدم جبهه در مقابل خصومت احتمالی اتحاد جماهیر شوروی به حساب می آمد، به طور خاص در سالهای ۱۹۷۰ بسیار نزدیک بود. سپس و به طور ناگهانی تعادل استراتژیک منطقه، با انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ و زمانی که شاه تبعید و امام خمینی (ره) قدرت را به دست گرفت، دگرگون گردید. ایالات متحده آمریکا هنگامی که سفارتش تحت اشتغال دانشجویان در آمد روابط خود را با ایران قطع کرد و دیپلماتهایش ۱۸ ماه در ایران گروگان بودند.

سپس در دسامبر سال ۱۹۷۹ اتحاد جماهیر شوروی افغانستان را اشغال کرد. اشغال صلح آمیز افغانستان، شوروی و به طور اخص نیروی هوایی آن را ششصد مایل به خلیج فارس نزدیکتر می کرد. با از دست رفتن ایران و افغانستان تحت اشغال، عربستان سعودی به متحد کلیدی آمریکا در خلیج فارس تبدیل گردید. رانده شدن آمریکا از ایران باعث تحکیم روابط عربستان با آمریکا شد که از سال ۱۹۴۰ آغاز شده بود. از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۹۱، عربستان سعودی حدوداً ۶۰ میلیارد دلار تسلیحات نظامی از آمریکا خریداری کرد. هدف اصلی رابطه نظامی آمریکا با سعودیها، پیشگیری از نفوذ شوروی و سرایت تندرویهای ایران در منطقه و نهایتاً محافظت از ذخائر نفتی خاورمیانه بود. هر چند، به دلیل موقعیت خاص عربستان به عنوان خادم حرمین شریفین، این کشور مخالف حضور تعداد زیادی از پرسنل نظامی آمریکا در خاک سعودی بود (هر چند آمریکا طی دهه ۱۹۵۰ به فرودگاه الظهران دسترسی داشت). سعودیها و سایر رهبران خلیج فارس ترجیح می دادند آمریکا در آن طرف افق و بیشتر در قالب یک نیروی دریایی کوچک در خاورمیانه و خلیج فارس حضور داشته باشند. عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج فارس تا زمانی که عراق به کویت حمله کرد، با ورود نظامیان آمریکا و متحدانش در سطح وسیع به این منطقه مخالف بودند. پس از جنگ یکم خلیج فارس مارس و در فاصله سالهای ۲۰۰۳-۱۹۹۱ بخش قابل توجهی از نیروهای نظامی آمریکا در عربستان سعودی باقی ماندند و آمریکا و بریتانیا اجازه یافتند که از حریم هوایی این کشور برای برقراری منطقه پرواز ممنوع در جنوب عراق استفاده کنند. به رغم مخالفت ظاهری رهبران سعودی با جنگ ۲۰۰۳ علیه عراق، آمریکا می توانست از امکانات نظامی این کشور در طول درگیری استفاده کند. این حضور بی قید و بند نظامی غرب و رابطه آشکارا صمیمی واشنگتن با خانواده سلطنتی سعودی خشم گروههای اسلامی تندرو، به ویژه اسامه بن لادن را برانگیخت. تروریستها به امکانات و پرسنل نظامی آمریکا در عربستان حمله کردند که در میان آن به بمب گذاری مجتمع مسکونی نیروی هوایی آمریکا در مجموعه برجهای «الخبر» می توان اشاره کرد. به دنبال حوادث یازده سپتامبر آمریکایی ها دریافتند که بیشترین عاملین حملات تروریستی به مرکز تجاری و پنتاگون شهروندان قبلی عربستان هستند و همین امر باعث ایجاد

تغییرات مهمی در روابط آمریکا با عربستان سعودی شد. در حالی که هر دو دولت سعی به ادامه رابطه متوازنی دارند، شکی نیست که اکنون سوءظن و خصومتی مخفی در روابط آنها شکل گرفته است. آمریکا بر این باور است که عربستان سعودی به قدر کافی به مقابله با تندروی مذهبی همت نکرده است، به ویژه حمایت مالی آن از اشکال افراطی دیگر وهابیگری مورد پسند آمریکا نیست. همین موضوع زمینه رشد خشم و نفرت از عربستان گردیده است. هر چند واشنگتن فشار زیادی به عربستان سعودی برای توقف پرورش و پناه دادن تروریستهای ضد آمریکایی وارد آورده است، نگرانی فراوانی وجود دارد که در صورت فشار بیشتر آمریکا خاندان سلطنتی آل سعود کنترل اوضاع را از دست بدهد. در حال حاضر عبدالله سعی دارد با ایجاد اصلاحات در مقابل تلاطم جمعیت جوان و پرشور و محافظه کاران عصبانی، ایستادگی کند. بعضی از تحلیلگران سیاسی آمریکایی، عربستان سعودی را در کمپ دشمنان دانسته و خواهان رودر رویی با رژیم سلطنتی آن هستند. مشکل این طرز تفکر - که خوشبختانه تاکنون از طرف رژیم بوش رد شده - در این است که بسیار نامحتمل می نماید که هرگونه تغییری در رژیم باعث ایجاد دولتی دموکراتیک و طرفدار غرب گردد.^{۱۷}

بیشتر، این احتمال وجود دارد که افراطیون مذهبی قدرت را در دست بگیرند و در این راه از حمایت سران نظامی نیز برخوردار شوند. در چنین حالتی، آمریکا با کشور افراطی دیگری روبه رو خواهد بود که بخش عظیمی از تولیدات انرژی جهان را کنترل می کند. این موضوع برای منافع آمریکا فاجعه آمیز خواهد بود، زیرا کوشش آنها برای کنترل رژیمی تندرو می تواند باعث تهدید علیه منابع نفتی سعودی گردد، قیمتها به سرعت صعود کنند و به اقتصاد جهانی و به ویژه به اقتصاد آمریکا ضربه قابل ملاحظه ای وارد کنند. هر رهبر سیاسی، به ویژه یک رییس جمهور آمریکایی باید به محاسبه نتایج پیچیده منفی از دادن عربستان سعودی و ضربه قابل ملاحظه اقتصادی (حداقل در کوتاه مدت) به ویژه در این مقطع اقتصادی ناپایدار بیندیشد. خطراتی که توسط رژیمها مانند عربستان سعودی به وجود می آید، در غیاب اصلاحات، به خودی خود واضح است. عدم توان و یا عدم خواست برای تنبیه انضباطی جدی افراطیهای کشور خود و پرسشهایی در مورد پشتیبانی مالی از تروریسم، حساسترین مقولات

در ارتباط آمریکا - سعودی هستند. با این همه هنگامی که صحبت از سه مسئله کلیدی قیمت نفت، آینده عراق و مذاکرات صلح اعراب - اسرائیل به میان می آید، عربستان سعودی هنوز نقش سازنده خود را حفظ می کند. اگر در نتیجه تنشهای ایجاد شده با واشنگتن، رژیم عربستان سعودی تروریسم را هدف قرار دهد و دست به ایجاد اصلاحات معقول بزند، آن وقت ممکن است از این آتش بازی لفظی نتایج خوبی به بار آید. با این همه چنین امری برای همه طرفین از جمله آمریکا بسیار خطرناک است.

مصر

آمریکا در سیاست خود در مقابل کشور عرب دیگری که برای تأمین امنیت منافع آمریکا در منطقه دارای اهمیت می باشد، نیز با مسایل غامض مشابهی روبه روست. صلح مصر - اسرائیل که توسط جیمی کارتر در سال ۱۹۷۸ آغاز و توسط رونالد ریگان در سال ۱۹۸۲ به نتیجه رسید، یکی از مهمترین موفقیت‌های سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا است. مهم نیست که روابط مصر - اسرائیل تا چه حد در برخی موارد سرد و منجمد بوده است، قرارداد بر جای خود باقی مانده و هیچ یک از طرفین از سال ۱۹۷۳ اقدام به عملیات نظامی در مقابل دیگری نکرده اند. این موضوع دارای اهمیت قابل توجهی است. مصر به واسطه تاریخ، جغرافیا و ابعاد آن هنوز قدرتمندترین نیروی فرهنگی و سیاسی اعراب در جهان است. با همه اینها مصر، نظیر دیگر همسایگان عربش با مشکلات داخلی درگیر بوده و توسط یک حاکم مطلق که بیشتر توسط نیروی نظامی قدرتمندی که با جدیدترین تسلیحات نظام آمریکایی تجهیز شده اند، اداره می گردد. مصر در فاصله دو جنگ خلیج فارس در سالهای ۲۰۰۳-۱۹۹۱، به رغم نقش غیر مستقیم اش، حضوری تعیین کننده داشته است. در سال ۱۹۹۱ مصریها تعدادی نیروی نظامی به جنگ کویت فرستادند و اجازه دسترسی لجیستیک را در سراسر کانال سوئز به انضمام فرودگاههای مصر به آمریکایی ها دادند. در جنگ دوم خلیج فارس، مصر با اهدا تمامی امتیازات لجیستیک همکاری خود را ادامه داد، هر چند که نیروی نظامی نفرستادند و آشکارا با جنگ مخالفت کرد. در واقع نکته قابل توجه این است که هیچ کدام از کشورهای عربی که

نیروهای نظامی ما برای دسترسی به عراق در سال ۲۰۰۳ به حریم هوایی آن نیاز داشتند، هنگامی که کار داشت عملی میشد اجازه پرواز و دسترسی را از ما دریغ نکردند. در عوض نزدیک ترین دوست ما در دنیای اسلام، ترکیه بود که بیشترین در دسر را درست کرد. پارلمان ترکیه با اکثریت کامل رأی به مخالفت با عملیات جنگی داد و مسئله جالب اینجاست که هر چند شرکای ساکت ما در جهان عرب همگی دارای رژیمهای استبدادی مطلق هستند، یکی از اهداف ثانوی سیاست ما در براندازی صدام حسین، نهایتاً پایان دادن به دیکتاتوری‌ها و تغییر و جایگزینی آنها با رژیمهایی دموکراتیک‌تر و مردمی‌تر بوده است. انجام چنین کاری در کوتاه مدت، سؤال برانگیز است و بیشتر ناظران اعتقاد دارند که سالها به طول خواهد انجامید تا دموکراسی و مردم سالاری وارد دنیای عرب گردد. در نتیجه، در حال حاضر نقش سیاست آمریکا عبارت است از ایجاد رژیمی انسانی‌تر که حقوق بشر را در کشور خود رعایت نماید و به استانداردهای جهانی از جمله آزادی زنان پایبند باشد.^{۱۸}

اسرائیل

آمریکا منافع حیاتی در بقا و امنیت اسرائیل دارد. دلایل این امر پیچیده می‌باشد. پس از بحث و جنجال فراوان داخلی دولت ترومن در سال ۱۹۴۷، آمریکا حق یهودیان را برای ایجاد کشوری در فلسطین تقسیم شده، پذیرفت و اسرائیل در سال بعد متولد شد. در آن زمان شوروی هم از آن حمایت کرد زیرا می‌توانست نیرویی در مقابل استعمارگران به ویژه در مقابل بریتانیا و فرانسه باشد. از همان ابتدای امر رابطه آمریکا و اسرائیل بسیار سیاسی بوده است. میراث به جا مانده از جنگ جهانی دوم بیانگر آن است که اسرائیل نقش مهمی در سیاستهای خارجی آمریکا ایفا می‌نماید. با این وجود در دهه ۱۹۵۰ رابطه قابل توجهی در ارایه تسلیحات نظامی وجود نداشت. اسرائیل در عوض به فرانسه برای انتقال تکنولوژی و توسعه روی آورد که نهایتاً آن را قادر به ساخت بمب اتمی و ساخت جت‌های جنگی نمود که در جنگ ۱۹۶۷ توانستند بسیار مؤثر باشند.

رابطه آمریکا - اسرائیل تأثیری کلی بر سیاست آمریکا در منطقه دارد. در اسرائیل

اقدامات دولت آیزنهاور به خاطر اصرار در تخلیه صحرای سینا توسط اسرائیل، پس از حمله نیروهای انگلیسی، فرانسوی، اسرائیلی به مصر در سال ۱۹۵۶، در یادها باقی مانده است. به هر حال از آن زمان تاکنون روابط سیاسی و احساسی بین اسرائیل و دولت‌های مختلف آمریکایی تشدید شده است. نقطه عطف جنگ ۶ روزه سال ۱۹۷۳ - هنگامی که اسرائیل در برابر تمامی ارتش‌های سوریه، اردن و مصر با خطر نابودی روبه رو شد - به وجود آمد. در این مقطع زمانی بود که فرانسه تحت ریاست جمهوری شارل دوگل از پشتیبانی اسرائیل دست برداشت و آمریکا مهم‌ترین متحد این کشور گردید. جنگ سال ۱۹۷۳ بین اسرائیل، سوریه و مصر باعث شد تا نیاز اسرائیل به قدرت و تسلیحات نظامی آمریکا افزایش یابد. با این همه، جنگ فرصتی برای دولت نیکسون فراهم کرد که نخستین تلاش‌های جدی را برای ایجاد صلح عرب - اسرائیلی انجام دهد. نهایتاً انور سادات، رهبر جدید مصر تصمیم گرفت که بخت خود را با آمریکا بیازماید، مشاورین شوروی را اخراج نماید و ارتش خود را توسط آمریکایی‌ها بازسازی کند. مذاکرات موازی با اسرائیل منجر به آتش بس رسمی شد و نهایتاً در سال ۱۹۸۲ قرارداد صلح کمپ دیوید بین مصر و اسرائیل به امضاء رسید. بالاخره در دهه ۱۹۸۰، دولت ریگان موفق شد، پس از چند درگیری جدی با دولت لیکود تحت رهبری مناخیم بگین در جنگ لبنان، ارتباط نزدیکی با نخست وزیران دیگر از جمله اسحاق شامیر برقرار نماید. دولت بوش پدر با اسرائیل به ویژه در مورد توسعه شهرک‌های مناطق اشغالی فراز و نشیب‌هایی را طی کرد، ولی بعد از جنگ یکم خلیج فارس، کنفرانس صلح مادرید را ترتیب داد که باعث ایجاد تحولاتی شد که به موافقتنامه اسلو بین اسرائیل و فلسطینی‌ها منجر گردید. دولت کلینتون دارای نزدیکترین ارتباطات با اسرائیل از سال ۱۹۴۸ به بعد بود.

اسرائیلی‌ها رییس جمهور کلینتون را برای ابراز همدلی به دنبال ترور اسحاق رابین در سال ۱۹۹۵، مورد ستایش قرار دادند. کلینتون در ۱۶ دسامبر ۱۹۹۸ سفری تاریخی به غزه جهت صحبت با شورای فلسطینی‌ها انجام داد و بسیاری اظهار می‌دارند که سخنان او معادل اعلامیه ۱۹۱۷ وزیر امور خارجه بریتانیا، آرتور بالفور خطاب به رهبر صهیونیست‌های بریتانیایی لرد رتشلد بود که صراحتاً اعلام نمود که به تأسیس یک سرزمین مادری یهودی در فلسطین با

نظر مثبت می‌نگرد. دولت جدید بوش رابطه اسرائیل - آمریکا را به سطح کاملاً جدیدی رسانده است. بوش هیچ تمایلی برای ارتباط با رهبر فلسطینی‌ها یا سر عرفات ندارد و آشکارا خواستار رفتن اوست. در عین حال به دلیل عملیات تروریستی در اسرائیل و تجارب آمریکا با تروریسم، او در مورد مشکلی که رودرروی شارون می‌باشد، با او اعلام همدردی می‌نماید. این اتفاقات به موازات تغییر قابل ملاحظه‌ای در سیاست حزب جمهوری خواهان رخ نموده است. در دهه ۱۹۸۰ حزب دموکرات پشتیبان اصلی اسرائیل بود. در هر صورت به نظر می‌آید که بوش پسر بسیار بیشتر از پدر همانند برخی دیگر از رؤسای جمهور جمهوریخواه طرفدار اسرائیل، مانند ریچارد نیکسون با اسرائیل پیوندی عمیق برقرار کرده است. روابط نزدیک اسرائیل و آمریکا اثر منفی در روابط کشور یهودی و روسیه نداشته است. در ده سال گذشته مهاجرت یهودیان از شوروی سابق به اسرائیل به حدود یک میلیون رسید. اکنون قومیت روسی تبدیل به گروهی مقتدر در درون سیاستهای اسرائیل شده که ارتباط نزدیک خود را با دوستان و خانواده‌های خود در روسیه حفظ کرده‌اند. در نتیجه دولت پوتین بیش از هر دولت اروپایی از مبارزه اسرائیل بر علیه تروریسم پشتیبانی نموده است. اسرائیل خود را در موقعیت عجیبی می‌بیند، در حالی که در مقابل افکار جهانی بیش از پیش منزوی شده و جای پای سیاسی را در دنیای عرب و جهان اسلام از دست می‌دهد، دو کشوری که رقابتشان برای مدتی طولانی بر سیاستهای خاورمیانه سایه افکننده بود، اکنون دارای دیدگاههای مشابهی شده‌اند.

ترکیه

رابطه نزدیک با ترکیه در منطقه مدیترانه، قفقاز و خاورمیانه برای آمریکا کماکان حیاتی است. در گذشته اهمیت ترکیه به واسطه عضویتش در ناتو و نقش کلیدی آن در خط مقدم شوروی بود. امروزه، اهمیت ترکیه بر پای مسایلی در رابطه با توسعه اقتصادی، اسلام، دموکراسی و ارتباط منحصر به فرد آن با سوریه، عراق، ایران و اسرائیل استوار است. ترکیه یک دموکراسی فعال از تنها دموکراسیهای خاورمیانه و بدون شک تنها دموکراسی اسلامی منطقه است. با این وجود، ترکیه سالها از دولتهای ضعیف و فاسد صدمه دیده و رابطه نیروی نظامی

آن با پارلمان مشکوک باقی مانده است. نیروهای نظامی چندین بار به عنوان قیم قانون اساسی غیر مذهبی ترکیه که توسط مصطفی کمال (بعداً به آتاتورک مشهور شد) در سال ۱۹۲۳ بنیاد گذاشته شد، در امور دخالت کرده اند.

ترکیه با جمعیتی که به مرز ۷۰ میلیون نزدیک می شود و موقعیتی استراتژیک، نه تنها برای آمریکا بلکه برای روسیه، اروپا و خاورمیانه نیز مهم می باشد. مشغولیت ذهنی ملی کنونی قبولی نامزدی برای عضویت نهایی ترکیه را بحث انگیز نموده است. چرا که از یک سو مشکلات حل نشده قبرس وجود دارد و ترکیه برای بهبود موقعیت خود در قبال اتحادیه اروپا، باید به ترکهای قبرس فشار بیاورد تا به جدایی فیزیکی کشور پایان داده و موقعیت خود را به عنوان یک اقلیت با شرایط خاصی در جزیره تثبیت نمایند. از سوی دیگر، رفتار ترکیه در مقابل اقلیتهای خود، به ویژه کردها و همچنین دخالتهای نیروی نظامی در مدیریت مدنی دولت همواره زیر ذره بین قرار دارد. ترکیه جهت رسیدن به معیارهای عضویت اتحادیه اروپا باید شاخصهای حقوق بشری را که به معیار کپنهاک شهرت یافته، به اجرا آورد. ترکیه به سرعت حرکت نموده و در این راستا سال گذشته قوانینی معرفی نموده که مجازات اعدام را از میان برداشته، زبان کردی را قانونی نموده و ممنوعیت محصولات و هنرهای مرتبط با هویت کردی را لغو نموده است. آمریکا مدتهاست که از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا پشتیبانی می کند و موفقیت یک دموکراسی (برای عضویت ضروری) اسلامی را دارای فوایدی می داند که بر تمامی منطقه تأثیر گذار خواهد بود. در واقع، بسیاری از روشنفکران ایرانی به ترکیه به عنوان مدلی برای آینده نگاه می کنند. فکر اینکه ترکیه نه تنها می تواند عضو ناتو باشد بلکه عضویت اتحادیه اروپا را نیز به دست آورد، دارای مفاهیم فرعی عمیقی در خاورمیانه و دنیای اسلام است که آمریکا سخت به دنبال آن می باشد. هر چند که قبول این تعداد زیاد مسلمان به عضویت در کلپوی که اکثریت مسیحی هستند، برای اروپاییان ایجاد سوءظنهای زیادی در مورد اینکه چه بر سر فرهنگها و جوامع شان خواهد آمد، می نماید. در صورت مخالفت اتحادیه اروپا با عضویت ترکیه، این کشور به ناچار برای امنیت نگاهی درونگرا به منابع خود خواهد داشت و در پی به دست آوردن تسلیحاتی خواهد بود. چنین تصویری نگران کننده است.

اختلافاتی که بین ترکیه و آمریکا در خصوص اعزام نیرو در جنگ اخیر عراق پیش آمد، نشان می‌دهد که رابطه بین این دو متحد نزدیک چگونه می‌تواند به سرعت نامطلوب گردد. تا به حال مشکلات مربوط به عراق کاهش پیدا کرده و ترکها در عزم خود در عدم مداخله در امور شمال عراق پایدار مانده‌اند، زیرا رابطه در حال تکمیل کرده‌ها و ترکمن‌ها مسیر مطلوبی را در پیش گرفته است. با این همه پیچیدگیهای عراق پس از جنگ باعث می‌شود که ترکیه در آینده قابل پیش بینی کماکان در میان اولویتهای سیاسی ایالات متحده باقی بماند.

بخش دوم: تهدیدات اصلی منافع ایالات متحده آمریکا

امروز که مدتهاست اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد، تهدیدات علیه منافع آمریکا در خاورمیانه از طرف تندروهای اسلامی و به ویژه تروریسم اسلامی و در دسترس قرار گرفتن بیش از پیش سلاحهای کشتار جمعی جلوه‌نمایی می‌کند.

تروریسم: گذشته و اکنون

تجربه‌های آمریکا در ارتباط با تروریسم خاورمیانه در دوره نخست ریاست جمهوری ریگان آغاز شد. در آن زمان، آمریکا با همراهی فرانسه، ایتالیا و انگلیس به خود مسئولیت ارسال یک نیروی حافظ صلح چند جانبه را به بیروت دادند، با این امید که از بروز یک جنگ داخلی تمام عیار و نفوذ و برتری سوریه - که اتحاد جماهیر شوروی از آن حمایت می‌کرد - جلوگیری نمایند. دلیل مهم دخالت نیروهای متحد آمریکا، تهاجم اسرائیل در ژوئن سال ۱۹۸۲ به لبنان با هدف صوری ریشه کن کردن ارتش آزادیبخش فلسطین بود. ارتش آزادی بخش فلسطین که در جنوب لبنان پایگاهی یافته بود به اندازه‌ای تسلیحات نظامی جمع‌آوری کرده بود که خطری غیرقابل قبول برای شمال اسرائیل محسوب می‌شد. تهاجم اسرائیل در ابتدا موفقیت‌آمیز بود. ولی تحت رهبری آریل شارون وزیر دفاع وقت، ارتش اسرائیل بسیار فراتر از اهداف اعلام شده پیش رفت، بیروت را محاصره و نهایتاً اشغال کرد.

تحت این شرایط بود که ابتدا آمریکا در اوت ۱۹۸۲ وارد ماجرا شد تا به تخلیه نیروهای

ارتش آزادی بخش فلسطین از بیروت به تونس کمک نماید. در سپتامبر پس از ترور بشیر جمال رییس جمهور تازه انتخاب شده لبنان از مسیحیان لبنان - که از تهاجم اسرائیل پشتیبانی کرده بود، یک گروه نظامی مسیحی در کمپهای صبرا و شتیلاد در شرق بیروت دست به کشتار صدها فلسطینی زدند. شوک حاصل از این کشتار که انعکاس جهانی داشت، منجر به ارسال سری دوم نیروهای حافظ صلح شد که تا حدی به دلیل احساس گناه متحدین بود. در ماههای بعدی آمریکا به درون روابط پیچیده سوریه، اسرائیل و لبنان کشیده شد و بیشتر و بیشتر خود را در معرض حملات دید. در این مرحله جمعیت شیعه جنوب لبنان که در ابتدا از اسرائیل به عنوان نیروی آزادی بخش استقبال کرده بودند، اکنون اسرائیل و نیروهای حافظ صلح را به چشم اشغال گر دیده و به تروریسم و حملات انتحاری روی آوردند، اوج این عملیات در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ و زمانی بود که ۲۴۱ آمریکایی با انفجار کامیونی انتحاری از طرف نیروهای حزبالله - که توسط ایران و سوریه پشتیبانی میشد - به قتل رسیدند. دولت ریگان که با مخالفت فزاینده کنگره و انتخابات سال آینده روبه رو بود، تمایلی به افزایش درگیری نداشت و بطور ناگهانی در اوایل سال ۱۹۸۴ نیروهای خود را خارج کرد.

امروز آسان است که از دولت ریگان برای اجتناب از درگیری و خروج انتقاد کرد، ولی باید به یاد داشت که اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان حضور قابل توجهی در سوریه داشت. در نتیجه احتمالی واقعی وجود داشت که در صورتی که آمریکا حوزه عملیاتی خود را بر علیه سوریه توسعه می داد، اتحاد جماهیر شوروی عکس العمل نشان داده و درگیری ابعاد وسیعی پیدا کرد. عدم تمایل آمریکا به گسترش درگیری از سوی برخی از تندروهای آمریکائی مورد انتقاد قرار گرفته ولی با توجه به پیامدهای احتمالی، مسلماً می توان آنرا درک نمود. در واقع طی دهه ۱۹۸۰ سیاست آمریکا جهت دسترسی به اهداف استراتژیک خود را باید اوضاع جنگی افغانستان و همچنین جنگ سهمگین ایران و عراق تحلیل کرد. بالاخره در اواخر دهه ۱۹۸۰ بود که شوروی و ایران خود را در موقعیت شکست در مقابل حریفان خود یافتند (تا حدودی به دلیل پشتیبانی آمریکا از حریفان) و تعادل استراتژیک تا حد فوق العاده ای به نفع آمریکا تغییر کرد. امروز، پس از پیروزیهای اولیه نظامی در افغانستان و عراق، آسان می توان

نقش شوروی را در تفکرات آن زمان آمریکا فراموش کرد. در ایالات متحده به بحران لبنان و دخالت در خلیج فارس با نگرش جنگ سردی نه با دید سیاستهای منطقه‌ای نگاه می‌شد. اینک چالشهای عمده آمریکا، عملیات نظامی و کشور سازی نامشخص در افغانستان و عراق و درگیری حل نشده اعراب - اسرائیل است. در دراز مدت مشکل وسیعتر، تندروی اسلامی است که از چین تا آسیای مرکزی، جنوب و جنوب شرقی آسیا و شمال آفریقا و صحرای آفریقا را شامل می‌گردد. چگونگی برخورد آمریکا با این پدیده در دهه آینده نه تنها تأثیر بنیادی در رابطه با سیاست آمریکا در منطقه دارد، بلکه ارتباط با تمامی دنیا از جمله روسیه و اروپا را بر تحت شعاع خود قرار خواهد داد. نتایج درگیریهای فعلی در افغانستان و عراق دارای اهمیت فراوانی است؛ چرا که اگر آمریکا و متحدانش بتوانند هر دوی این کشورها را به ثبات برسانند و با همسایگان آنها روابط سازنده و محکم ایجاد کنند، کنترل خطرات گروههای تندروی اسلامی در سایر مناطق خاورمیانه و آسیای مرکزی ساده تر می‌گردد. موفقیت در افغانستان می‌تواند باعث کاهش توانمندی تندروهای مذهبی در کشوری مانند پاکستان گردد. پاکستان کشوری است که در شرایط حاد قابل انفجار، توانایی ایجاد مشکلات منطقه‌ای و حتی جهانی را دارا است.^{۱۹} هر چند پاکستان یکی از مهمترین متحدان آمریکا در جنگ با تروریسم است، اما رفتاری پیچیده در قبال آمریکا دارد. با وجود اینکه قبل از وقایع یازده سپتامبر آمریکا، پاکستان را متهم به پرورش تروریسم می‌کرد، بدون پشتیبانی پاکستان قادر به جنگیدن در افغانستان نبود. انتقاد پاکستان از عملیات نظامی آمریکا در عراق نمایانگر طبیعت عجیب اتحادی است که آمریکا پس از وقایع یازده سپتامبر به وجود آورده و یکی از دلایل اهمیت موفقیت در افغانستان و عراق و نقش محوری یافتن این چالشها در سیاستهای خارجی دولت بوش می‌باشد.

در صورت موفقیت سیاست آمریکا، تأثیر این کشور بر سوریه، لبنان و ایران و ادامه فعالیت‌های مشکوک آنها برای کنترل گروههای تروریستی در میان‌شان (شامل حزب‌الله و گروههای مختلف تندروی فلسطینی) دارای اهمیت خواهد بود و فشار بر این سه کشور جهت پایان دادن به پشتیبانی از گروههای تروریستی غیر قابل مقاومت خواهد بود و نتایج بسیار

مثبتی در رابطه با درگیری اعراب - اسرائیل در پی خواهد داشت. در مقابل، اگر آمریکا پس از از دست دادن کنترل اوضاع یا جنگی فرسایشی و پرهزینه از افغانستان یا عراق خارج شود، پیامدهای منفی جدی در پی خواهد داشت. چنین رویدادی باعث شجاع تر شدن طالبان، جهاد در منطقه و سایر نقاط خواهد گردید و مجدداً صحبت از ضعف آمریکا را در میان تندروها باب خواهد نمود. واضح است که این موضوع تنها باعث تشویق تروریسم گردیده و منافع آمریکا را در تمامی خاورمیانه از جمله در عرصه کنترل و امنیت منابع نفتی، به مخاطره خواهد انداخت. از آن گذشته، در صورت عدم کنترل تروریسم، خطر جدی کنونی تکثیر و انتشار سلاحهای کشتار جمعی بسیار بیشتر خواهد شد. در واقع سناریوی کابوس وار دولت بوش از زمان یازده سپتامبر مسلح شدن تروریستها به سلاحهای کشتار جمعی است.

گسترش تسلیحات کشتار جمعی: خطر یک بمب هسته ای ایرانی

وحشت از دسترسی عراق به تسلیحات کشتار جمعی و به ویژه بمب هسته ای و سپس سعی در به دست آوردن برتری در منطقه از طریق تهدید و باجگیری از همسایگان و قدرتهای خارجی و همگام جمع آوری هر چه بیشتر ثروت از دلایل کلیدی جنگ ۲۰۰۳ بود. با از میان رفتن خطر سلاحهای کشتار جمعی عراق، اکنون ایران کانون توجه بین المللی است. از زمان جنگ یکم خلیج فارس چگونگی قرار گرفتن ایران در معادله امنیت عراق پس از جنگ همواره با نگرانیهایی در آمریکا همراه بوده است. در سال ۱۹۹۱ بوش پدر در مورد نظمی نوین در خاورمیانه که شامل همکاریهای امنیتی منطقه ای، تلاش برای کنترل سلاحهای کشتار جمعی، توسعه اقتصادی و پیشرفت روند صلح اعراب - اسرائیل بود، تلاش کرد. در آن زمان کوشش جهت ایجاد چارچوب امنیتی از طریق کنترل تسلیحات و امنیت منطقه ای و گروههای کاری چند جانبه به دنبال کنفرانس مادرید در نوامبر ۱۹۹۱ شکل گرفت. ولی این مجموعه دربرگیرنده ایران، عراق، لبنان، لیبی و یا سوریه نبود و بدون همکاری آنها توافقنامه امنیتی قابل دوام غیرممکن می نمود. در واقع هنگامی که دولت کلینتون به روی کار آمد، آمریکا دو کشور ایران و عراق را کشورهای یاغی خواند (نهایتاً، کشورهایی که باید تحت نظر باشند) که

می‌بایست کنترل و منزوی گردند. انتخابات غافلگیرکننده محمد خاتمی در ماه می ۱۹۹۷ باعث تغییر موضع آمریکا در قبال ایران گردید. در آغاز، خاتمی در مقابل آمریکا پیشنهادهاتی شامل گفت‌وگوی تمدن‌ها را ارایه نمود. در ماه‌های بعد اقدامات فراوانی شکل گرفت که نوید امکان تغییر روابط بین دو کشور را می‌داد؛ برای مثال در ژوئن ۱۹۹۸ مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه در انجمن آسیا سخنرانی نمود و خواهان طرحی برای روابط بهتر شد. هرچند که عکس‌العمل ایرانی‌ها نسبت به این کوششها چندان جالب نبود و نتوانست بر منتقدین آمریکایی کلینتون که بر این باور بودند تأثیر چندان بگذارد. در ژوئن ۱۹۹۶ بمب‌گذاری برج‌های خیر در طهران (که ایران مظنون به داشتن نقش در آن بود) و همچنین ادامه خصومت ایران علیه اسرائیل مقامات آمریکایی را تحت فشار گذاشت. با این وجود چهار سال دوره نخست ریاست جمهوری خاتمی سالهای امید برای روابط بهتر با ایران بود. فعالیت‌های فراوانی شکل گرفت، اما با این ارتباطات خصوصی و غیررسمی هیچ تحول مشخصی پدید نیامد و ایرانی‌ها به تلخی، عاقلانه بودن همکاری استراتژیک با آمریکا را زیر پرسش بردند.

انتخاب دوباره خاتمی در سال ۲۰۰۱ امیدها را برای همکاری بیشتر با انتخاب بوش پسر و معاونش دیک چنی افزایش داد. پیش از انتخابات چنی مرتباً عاقلانه بودن ادامه تحریم‌ها علیه ایران را زیر پرسش برده بود. فرصت امتحان رابطه پس از ۱۱ سپتامبر هنگامی مشخص شد که آمریکا به افغانستان حمله کرد. این اقدام عمیقاً بر ایران تأثیر گذاشت. رهبران ایران از طالبان وحشت داشتند و از سرنگونی آنها توسط نیروهای آمریکایی خرسند بودند. در واقع ایران هنگام جنگ با آمریکا همکاری کرد و در ایجاد دولت موقت افغانستان در دسامبر ۲۰۰۱ در بن نیز همکاری نمود. هر چند که همزمان با کوشش‌های برخی از اعضای دولت ایران که موافق روابط بهتر با آمریکا بودند، بقیه همکاری‌های استراتژیک خود را با گروه‌های تروریستی خاورمیانه مانند حزب الله، حماس و جهاد اسلامی فلسطین افزایش دادند. کشف سلاح‌های ایرانی به مقصد فلسطین در کشتی تجاری کارون الف امیدواری‌ها را برای نزدیکی مجدد از میان برد. ایران در محور شرارت قرار گرفت و هدف فشار بیشتر آمریکا شد. دخالت‌های

ایران در افغانستان پس از جنگ نیز باعث نارضایتی فراوان در آمریکا شد. در تابستان و پائیز ۲۰۰۲ مشخص گردید که درگیری با عراق اجتناب ناپذیر شده است. مقامات آمریکا در خفا با ایرانی‌ها گفت‌وگو کردند تا اطمینان حاصل کنند که در صورت جنگ، ایران همانند جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس بیطرفی خود را حفظ خواهد کرد. مطابق آنچه می‌دانیم، ایران در واقع نسبتاً هنگام جنگ ۲۰۰۳ با آمریکا همکاری کرد، ولیکن مجدداً اتهام مداخله آمریکا در امور ایران مطرح گردید، چنین امری منعکس کننده بحث جدی در مورد عاقلانه بودن نزدیکی استراتژیک با آمریکا در درون ایران می‌باشد. هرچند که به طور کلی اصلاح طلبان سقوط صدام حسین را فرصت مناسبی برای برقراری مناسبات با آمریکا، قبول واقعیت قدرت آمریکا در منطقه و حرکت به سوی حل مشکلات داخلی بی‌شمار خود می‌بینند، ولی تندروهای ایران جنگ عراق را دلیلی بر اینکه خطر آمریکا شوم‌تر از همیشه وجود دارد می‌دانند. خبرهای فوق‌العاده اواخر ۲۰۰۳ که زیربنای هسته‌ای ایران بسیار پیشرفته‌تر از آن است که اعلام شده بود باعث گردید که احتمال بمب اتمی ایرانی در مرکز چالش‌های آمریکا، امنیت منطقه‌ای خاورمیانه و سیاست‌های جهانی جلوگیری از گسترش تسلیحات اتمی قرار گیرد. علاوه بر این نامشخص بودن اوضاع عراق موجب می‌شود که دیر یا زود تقابلی بر سر تسلیحات اتمی، تروریسم و مداخله در عراق با ایران به وجود بیاید، مگر اینکه کشور اخیر تصمیم به تلافی مواضع خود در قبال درگیری اعراب-اسرائیل نموده و دست از پشتیبانی گروه‌های تروریست برداشته و راهی پیدا کند که بتواند با محدودیتهای پیمان منع گسترش تسلیحات هسته‌ای بسازد.

به تازگی طی بازدیدهای بازرسان شورای حکام وضعیت پیشرفته برنامه اتمی ایران برای همگان روشن شده است. به هر حال خیلی سریع مشخص خواهد شد که آیا ایران به فشارهای بین‌المللی تن داده و پروتکل الحاقی که آن را مجبور به شفاف‌سازی بیشتر فعالیت‌هایش می‌نماید امضا خواهد کرد، یا نه. هر چند حتی اگر ایران این گام را نیز بردارد، بسیاری از دیرباوران استدلال خواهند کرد که چنین عملی تنها باعث تأخیر در روزی خواهد بود که ایران بتواند به این بمب دسترسی پیدا کند. به نظر می‌رسد که بسیاری از دیگر

دولت‌ها - به ویژه اروپاییان و ژاپنی‌ها - به طور فزاینده با نگرانی‌های آمریکا در مورد نیت ایرانیان همسو می‌گردند. در حالی که جنگ در عراق باعث شد که همکاریها قدمی به عقب بردارند اقدامات آمریکا برای فشار به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای رفتاری قاطعانه با ایران مورد پشتیبانی مسکو و بروکسل بوده است. به ویژه در مقایسه با نقطه نظرات ملایم اروپائیان در گذشته و عدم همکاری روس‌ها، تمام این مسایل نشان دهنده مشکلاتی است که بمب اتمی ایرانی به وجود خواهد آورد و عقاید شرکای کلیدی آمریکا را تحت تأثیر قرار داده است. آیا این مجموعه فشار، تغییری در رفتار رژیم ایران ایجاد خواهد کرد، یا نه مسئله‌ای دیگر است. هنوز این امید وجود دارد که خود ایرانی‌ها در نتیجه بحث‌های منطقی و دقیق به این نتیجه برسند که سلاح‌های اتمی در مجموع به سود منافع ملی آنها نیست. کوشش‌های آمریکا برای عطف توجه جهانی بر رویاهای اتمی ایران، باعث طرح پرسش درباره تسلیحات اتمی اسرائیل - که هنوز لاینحل باقی مانده - گردیده و اینکه در صورت امکان چه اقدامی در مورد آن می‌تواند انجام پذیرد.^{۲۰} سیاست آمریکا برای سالیان دراز سکوت و حتی بیان جملاتی به مفهوم اینکه، آمریکا هیچ گونه اطلاعاتی مبنی بر وجود سلاح‌های اتمی در اسرائیل، در اختیار ندارد می‌باشد. در حقیقت واضح است که اسرائیل دارای تسلیحات اتمی قابل توجهی شامل ۱۰۰ کلاهک اتمی که برخی از آنها بردی معادل ۲۰۰ کیلومتر و یا حتی بیشتر را دارد، هستند. همچنین اسرائیل موشک‌های زمین به زمین با برد ۵۰۰ الی ۲۰۰۰ کیلومتر را در اختیار دارد. از آن گذشته تا زمانی که اسرائیل از طریق تهدیدات کنونی مانند تروریسم و تهدیدات همسایگان عرب خود و چه تهدیدات بالقوه از طرف ایران، پاکستان و سایر قدرتهای اتمی و قدرتهایی که پتانسیل تبدیل شدن به نیروی اتمی را دارند، به نابودی تهدید می‌گردد حتی حاضر به گفت و گوی رسمی در مورد قدرت بازدارندگی خود نیست چه رسد به اینکه حاضر به از دست دادن آنها باشد.

بیانیه اسرائیل در مورد برنامه اتمی اش باعث می‌شود که کشورهایمانند مصر در مقابل فشارهای داخلی برای اجرای برنامه‌های مشابه در موقعیتی دشوار قرار بگیرند. ولی برنامه اتمی اسرائیل بسیار شناخته شده است و تأثیرات عمیق آن در منطقه اکنون هم دیده

می‌شود. در حقیقت واقع بینانه نیست که تصور کرد کشوری مانند مصر (به ویژه اگر دارای دولتی دموکراتیک گردد و با توجه به تداوم خصومت با اسرائیل)، حاضر باشد برای همیشه زیر سایه بمبهای اسرائیل زندگی کند. خوشبینها می‌گویند، هنگامی که مصر و همسایگانش دارای دولتهایی دموکراتیک تر گردند، اسرائیل نگران بقای خود نخواهد بود و ممکن است حداقل حاضر به مصالحه و مذاکره در مورد کنترل سلاحهای اتمی - اگر نه حذف آن در کل منطقه - باشد. به هر حال همان طور که توان سلاحها و برد موشکها افزایش می‌یابد، ایجاد منطقه عاری از تسلیحات اتمی در خاورمیانه بیش از پیش ناممکن به نظر می‌رسد، چرا که نهایتاً نه تنها کشورهای خلیج فارس، بلکه کشورهای جنوب آسیا هم باید شامل گردد. دستیابی به توافق در خاورمیانه به تنهایی به قدر کافی دشوار است چه رسد به آنکه بتوان پاکستان و هند را هم قانع به رها نمودن تسلیحات اتمی نمود. در نتیجه سیاست آمریکا از یک طرف تشویق خلع سلاح جهانی که نهایتاً شامل تسلیحات اتمی آمریکا نیز خواهد شد و از یک طرف دیگر دنبال نمودن روند تک محوری توسعه تسلیحات اتمی خود و سکوت در مقابل تسلیحات دوستان و متحدان مانند اسرائیل، اروپاییان و در حال حاضر هند و پاکستان است. حذف سلاحهای کشتار جمعی به سود منافع آمریکا در خاورمیانه است، ولی این امر در آینده نزدیک بسیار نا محتمل است، مسلماً حداقل به یک نسل صلح خواه بین اسرائیل و همسایگانش نیاز است و این مسئله با پیش فرض حل نهایی مشکل فلسطینی‌ها است. حتی آن وقت هم معلوم نیست که کشورهای دموکراتیک نسبت به اسرائیل محبت بیشتری نشان دهند، مگر اینکه اختلافات با لبنان و سوریه هم پایان یافته باشد. فعلاً آمریکا باید با موضوع توسعه تسلیحات کشتار جمعی محتاطانه برخورد کند و تمرکز خود را مشخصاً بر روی کشورهایی که بیشترین رفتار تهدیدآمیز به طور مشخص ایران دارند، بگذارد.

آمریکا تاریخی طولانی و تلخ با کشورهای شمال آفریقا دارد که به روزهای دزدان دریایی بربرها باز می‌گردد. پس از آن آمریکا تمرکز خود را بر لیبی و اعمال رهبر آن معمر قذافی گذاشت که شامل دست داشتن در بمب‌گذاری هواپیمای پرواز ۱۰۳ پان آمریکا بر فراز لاکربی اسکاتلند که منجر به مرگ ۱۶۹ آمریکایی شد، بود. معامله با لیبی از چالشهای دولت بوش خواهد بود، به ویژه پس از اینکه تریپولی قبول کرده که مسئولیت این حادثه را بپذیرد، بدون آنکه تقصیر آن را به گردن بگیرد. واقعیت این است که لیبی گذشته از سخنان و حرکات تند رهبرش به کشوری پخته‌تر تبدیل شده است. در واقع به نظر می‌رسد که لیبی تروریسم را کنار گذاشته و خود رویارویی تلخی با القاعده داشته است. لیبی پس از سانحه لاکربی متوجه شد که تحریمهای اقتصادی سازمان ملل می‌تواند تأثیر بسیار مخربی بر ثروت و اقتصاد کشور بگذارد و به همین خاطر مسئولیت این اقدام را پذیرفت. همچنین رهبران اقتصادی لیبی هم متوجه هستند که کشور آنها بدون ایجاد روابط بهتر با آمریکا هرگز نخواهد توانست به طور کامل منابع قابل توجه خود به ویژه منابع انرژی خود را توسعه دهند. سؤال کلیدی این است که آیا آمریکا با توجه به رفتار لیبی اقدام به لغو تحریمها خواهد نمود؟ این امر در کوتاه مدت نا محتمل به نظر می‌رسد، چون دولت بوش قویاً اعلام کرده که با وجود لغو تحریمهای سازمان ملل، آمریکا همچنان به طور یک جانبه به اعمال تحریمهای خود ادامه خواهد داد (آمریکا در رأی گیری سازمان ملل از دادن رأی خودداری کرده بود). چنین تصمیمی بدین معنی است که بخش خصوصی آمریکا هنوز باید کنار خط بایستد. اروپائیهها به راه خود می‌روند که افزایش سرمایه گذاری در لیبی و به طور اخص در توسعه نفت و گاز آن است. نهایتاً دولت بوش از طرف جامعه بازرگانی آمریکا تحت فشار قرار خواهد گرفت تا دست به اقدام مشابه بزند، ولی مخالفت‌های جدی با این اقدام خواهد شد زیرا ژنرال قذافی حاضر به قبول تقصیر سانحه لاکربی نیست و همچنین به دلیل سوءظن‌های مداوم در خصوص برنامه های سلاحهای کشتار جمعی این موضوع قطعی نیست، لیبی تا چه حد حاضر به

پاسخ گویی به این نگرانیها باشد و این امر به میزان باور، قذافی از نیاز کشور به ارتباط با غرب بستگی دارد. به هر حال به نظر می‌رسد رهبر لیبی متوجه شده باشد که روابط بهتر با آمریکا و اروپا می‌تواند سرمایه‌گذاری و پشتیبانی سیاسی مورد نیاز کشورش را تأمین کند.

برنامه‌های مورد تردید سلاحهای کشتار جمعی لیبی به جای موضع آن در قبال تروریسم نقطه اتکا روابط آتی آمریکا - لیبی خواهد بود. مقامات آمریکایی هنوز لیبی را متهم به دنبال نمودن برنامه‌های تسلیحات کشتار جمعی و موشکهای دور برد می‌کنند و بعضی از مقامات آمریکایی اظهار می‌کردند که تنها بازرسی دقیق توسط بازرسان مورد تأیید آمریکا و اثبات عدم وجود و یا کنار گذاشتن این برنامه‌ها آمریکا را قانع خواهد کرد. هر چند که قذافی در خصوص داشتن منابع اورانیوم بسیار سخن می‌گوید، به هر حال، لیبی فاقد حتی زیربنای لازم برای یک برنامه جدی سلاحهای اتمی است و تنها یک نیروگاه اتمی دارد و دارای تأسیساتی قدیمی و کوچکی است که تحت نظارت دقیق شورای حکام فعالیت می‌کند. همچنین لیبی فاقد زیربنای لازمه برای تولید سلاحهای بیولوژیکی است، بنابراین، چنین برنامه‌ای تنها در مرحله پژوهش و پیشرفت خواهد بود. هر چند که نگرانی در مورد پیگیری تسلیحات شیمیایی توسط لیبی به قوت خود باقی است. بسیاری بر این باور هستند که لیبی در حال حاضر مقادیر محدودی از تسلیحات شیمیایی را در اختیار دارد و توانای تولید مقادیر بیشتر را نیز داراست. علاوه بر این، لیبی دارای تعدادی موشکهای SCUD و FROG است و بنا به اطلاعات موجود سرگرم کار بر روی یک موشک بالستیک با برد متوسط است. علاوه بر او کشورش و لیبی، بقیه کشورهای کلیدی شمال آفریقا همچون مراکش، الجزایر و تونس هم برای آمریکا بسیار مهم هستند ولی در این مقطع زمانی در اولویت سیاستهای آمریکا قرار ندارند. اتفاقاتی که در این کشورها رخ می‌دهد برای اروپاییان اهمیت بیشتری دارند که با جریانی از مهاجرتهای غیرقانونی از شمال آفریقا به اروپا به عنوان یک چالش سیاسی جدی روبه‌رو هستند.

هر یک از سه کشور قفقاز دارای اهمیت متفاوتی برای منافع آمریکا هستند. ارمنستان به دلیل روابط محکم با اقلیت با نفوذ ارمنی در آمریکا اهمیت ویژه دارد. از مدتها پیش باب دل سناتور سابق در میان سایرین حامی نیرومند طرفدار ارمنستان بود. لابی ارمنستان در کنگره همواره در تصویب مصوبات و تصمیمات مربوط به کمکهای انسانی و اقتصادی به ارمنستان موفق بود. از زمانی که جنگ در آذربایجان بر سر منطقه ناگورنو- قره باغ در گرفت، این لابی موفق شد به طور مؤثری از کمکهای مشابه به آذربایجان جلوگیری نماید، حتی با وجود اینکه از نقطه نظر نفت و منافع اسرائیل و ترکیه پشتیبانی فراوانی در کنگره برای آذربایجان وجود دارد. بنابراین، به رغم اهمیت اقتصادی روابط آمریکا و آذربایجان، هیچ دولت آمریکایی نمی تواند سرنوشت ارمنستان را در نظر نگیرد. آذربایجان تنها به دلیل منابع انرژی حائز اهمیت نیست، بلکه موقعیت جغرافیایی و نقش آن به عنوان کشوری مسلمان و طرفدار غرب که با روسیه، ترکیه، ایران، گرجستان و ارمنستان دارای مرزهای مشترک است، نیز مهم می باشد. علاوه بر این، از آنجایی که سیاست انرژی آمریکا در خصوص دریای خزر دادن اولویت به توسعه خط لوله باکو- تفلیس - جیحان و (BTC) برای حمل نفت و گاز آذربایجان است. در چنین شرایطی امنیت فیزیکی آذربایجان اهمیت بیشتری یافته و می تواند منجر به خرید تسلیحات، و یا فروش تسلیحات آمریکایی گردد.

گرجستان به عنوان سومین کشور قفقاز، دارای مشکلات دیگری است. در ۲۲ نوامبر ۲۰۰۳ ادوارد شوارنادزه رهبر کشور در کودتایی بدون خون ریزی از کار کنار گذاشته شد. او از هنگامی که وزیر امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی در دوران میخائیل گورباچف بود، در واشنگتن مورد احترام بود. گرجستان تلاش نموده که خود را از نفوذ روسیه دور نگه دارد و خواهان روابط نزدیک با غرب و سایر کشورهای سابق شوروی است. موقعیت جغرافیایی گرجستان باعث طرح موضوع انتقال گاز شده است. از یک طرف گرجستان از خط باکو- دریای سیاه که به بندر (Supsa) ختم می شود، منتفع می گردد و هنگامی که خط لوله BTC تکمیل گردد، حق ترانزیت قابل توجهی نصیب خواهد گردید. با این همه از طرف دیگر چون

گرجستان تولیدکننده نیست. هرگز نخواهد توانست نقشی اصلی در بازی انرژی به دست آورد. در نتیجه نزدیکی آن به آذربایجان و مشکلات داخلی آن که شامل حضور قابل ملاحظه نظامی روسیه است، باعث می شود که این کشور صرفاً دارای یک موقعیت جغرافیایی خاص دانسته شود. این موضوع فراتر از مسایل انرژی بوده و حتی بر ملاحظات امنیتی روسیه در چین و سراسر جبهه جنوبی روسیه اثرگذار است. اکنون که شوارنازده کنار گذاشته شده اوضاع سیاسی گرجستان از نزدیک توسط روسیه و آمریکا دنبال می شود. بی ثباتی گرجستان به سود هیچ یک از این دو نیست. در مورد کشورهای آسیای مرکزی تا حدی ساده تر می توان بین اهمیت استراتژیک آنها برای آمریکا تفاوت قایل شد. دو کشور، قزاقستان و ازبکستان به وضوح در صدر لیست قرار دارند و ترکمنستان بسیار نزدیک در پشت آنها قرار گرفته است. تاجیکستان و قرقیزستان اهمیت کمتری دارند ولی نمی توان از آنها چشم پوشید. ترکیب قومی، نزدیکی به چین و این واقعیت که آمریکا در این دو کشور دارای پایگاههای نظامی است که از آنها برای جنگیدن با افغانستان استفاده می کند از دلایل اهمیت این کشورهاست. قزاقستان می تواند مدعی باشد که با توجه به موقعیت جغرافیایی، ابعاد و پتانسیل انرژی، کشور کلیدی منطقه است. ازبکستان غالباً به عنوان قویترین کشور منطقه از نظر جمعیت، اقتصاد چند قطبی و تاریخچه سیاسی و فرهنگی در نظر گرفته می شود. در واقع ازبکستان ممکن است به طور طبیعی کشور برتر آسیای مرکزی باشد. کشورهای منطقه خود به این موضوع واقف بوده و در مورد جاه طلبی های نظامی ازبکستان صحبت می نمایند.

تصمیم ازبکستان (با توافق روسیه) جهت اجازه دادن به آمریکا جهت ایجاد پایگاههای نظامی - که برای حمله به افغانستان مورد استفاده قرار می گیرند - موقعیت استراتژیک این کشور را بهبود بخشیده است. با این همه ازبکستان تحت رهبری اسلام کریم اف مردی قدرتمند که به این زودبها قصد کناره گیری از قدرت را ندارد اداره می شود. این موضوع برای آمریکا (و روسیه) موقعیتی دشوار ایجاد نموده است؛ غیبت اصلاحات سیاسی در ازبکستان (و سایر کشورها) ممکن است باعث شود اسلام تندرو، خطراتی را متوجه منافع آمریکا و روسیه در منطقه نماید، با این وجود آمریکا حاضر نیست به رژیمهایی که همکاریشان در جنگ علیه ترور

مورد نیاز است، فشار آورد. این خطر وجود دارد که آمریکا جهت حفظ موقعیت استراتژیک خود براساس جنگ ادامه دار افغانستان، به مشکلاتی که در گوشه و کنار در حال جوشش است، مانند رشد اسلام تندرو بی توجهی کند. بالاخره اسلام تندرو به ویژه در غیاب اصلاحات جای پای خود را در آسیای مرکزی محکم خواهد کرد. به هر حال، فشار برای اصلاحات در این مقطع زمانی می تواند به روابط آمریکا با دولتهای منطقه لطمه برساند و این امر خود به جنگ علیه تروریسم لطمه خواهد زد. در نتیجه اهداف کوتاه مدت آمریکا مانند جنگ در افغانستان با اهداف دراز مدت آن یعنی ثبات و مدرنیزه کردن به عنوان بهترین راه حل مشکل تروریسم اسلامی تندرو در تضاد می باشند.

فرجام

از بسیاری جهات اکنون عصر آمریکا در خاورمیانه است. آمریکا دارای حضور نظامی قوی از مدیترانه تا هندوکش است که هیچ قدرتی در جهان توان رویارویی با آن را ندارد. این موضوع باعث ایجاد توقعات زیادی در داخل و در خارج آمریکا می گردد. از زمان یازده سپتامبر ۲۰۰۱، دولت بوش با سیاست متهورانه ای جنگ علیه تروریسم را با دیدگاهی خواهان شفافیت و دموکراسی بیشتر در منطقه تلفیق نموده است. بسیاری بر این باورند که چنین تغییراتی باعث مسؤولیت پذیری بیشتر و کاهش تروریسم و آشفتگی در منطقه خواهد گردید. ولی حتی در بهترین شرایط هم، این ایده به سالها زمان برای موفقیت احتیاج دارد؛ در این مدت شکیبایی مردم آمریکا مورد آزمایش قرار خواهد گرفت، به ویژه اگر تلفات افزایش یابد و هزینه های مالی حضور آمریکا بر زندگی روزمره آمریکائیان تأثیر بگذارد. به همین دلیل است که بوش در جنگ با تروریسم خواهان مشارکت سازمان ملل متحد، دولتهای اروپایی، روسیه و کشورهای کلیدی خاورمیانه بزرگ می باشد. در خصوص روسیه، همکاری باید عملی بوده و شامل پیشرفت در طیفی از موضوعاتی چون، تروریسم، تلاش برای ایجاد ثبات در افغانستان و عراق و مشکل برنامه اتمی ایران باشد. □

1. Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet Sheet, *Energy Information*, April 2003.
2. *Ibid.*
3. *Ibid.*
4. Persian Gulf Oil: How Important is it Anyway?, *Cambridge Energy Research Associates*, 21 March 2003
5. World Oil Production Forecast, *International Energy Outlook*, Energy Information Agency, May 2003.
6. Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet.
7. EIA
8. Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet.
9. Table 2: Imports of Crude Oil and Petroleum Products into the U.S. by country of origin 2002.
Energy Information Agency.
10. Copulos Milton R, "The Real Cost of Imported Oil," *Washington Times*, 23 July 2003, p. A17.
11. Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet.
12. *Ibid.*
13. *Ibid.*
14. Note: This figure comes from using numbers from BP Statistical Review, British Petroleum, Some estimate have indicated that Chinese oil imports from the Gulf could be closer to 60%.
15. Global Trends 2015: A Dialogue About the Future With Non-government Experts. Central intelligence, Accessed online: http://www.OdcI.Gov/nic/pubs/2015_files/2015.htm#lin
16. See Vijay V. Vaitheewaran, *Pipe Dreams in Iraq Foreign Policy*, September/October 2003 pp. 70-79
17. Victor Davis Hanson, Our Enemies the Saudis ,Commentary, July/August 2002 Vol. 114. In July 2002 an employee of the RAND Corporation Laurent Murawiec gave a private briefing to the Defense Advisory Board describing Saudi Arabia as an enemy of the United States. His remarks were quickly repudiated by RAND Corporation Laurent Murawiec gave a private briefing to the Defense Advisory Board describing Saudi Arabia as an enemy of the United States. His remarks were quickly repudiated by RAND and the Defense Department but many Bush sympathizers agreed with the sentiments of his presentation.
18. See *Arab Development Report 2002*, UN Development Programme. This report written by Arabs about the problems of the arab world received worldwide attention and was praised for its honesty in confronting the hopeless problems Arab countries face.
19. For a chilling review of Pakistan's troubles see Mahnaz Ispahanis. The Cauldron, *The New Republic* June 2003.
20. In June 1991 Secretary of Defense Richard Cheney was asked in cairo what he thought about Israel's nuclear program and replied I don't know that Israel has any nuclear capability. See Geoffrey Kemp, *The Control of the Middle East Arms Race*, Washington DC: Carnegie Endowment for International Peace 1991, p.180.